

جلد ۳،۵

دشنه آدمکش
بخش دوم



مجموعه
سریر شیشه ای



نشر باز

سریر شیشه ای

THRONE OF GLASS

نشتنایک

سازاجی، ماس
افشین اردشیری

فهرست

- کتاب چهارم: آدمکش و دنیای زیرزمینی ۱۱
- کتاب پنجم: آدمکش و امپراطوری ۱۳۳

فصل اول

سلینا ساردوئین با نامه‌ای که بین انگشتانش تاب می‌داد، از روی سنگ‌فرش مرمرین دالان ورودی غارمانند دژ آدمکشان پیش می‌رفت و همه‌جا ساکت بود. هنگام عبور از دروازه‌ی بزرگ چوب بلوطی دژ، کسی به او خوشامد نگفت؛ جز فراش قلعه که کت خیس از باران سلینا را با خوشامدگویی کوتاهی از تنش بیرون آورد و با دیدن لبخند شرارت‌بار بر لبش ترجیح داد چیز دیگری نگوید.

در اتاق مطالعه‌ی اروبین هم‌ل در سر دیگر راهرو فعلاً بسته بود، اما سلینا می‌دانست او در اتاقش است. وسلی^۱ محافظ شخصی او پشت در ایستاده بود و وقتی سلینا به سمتش رفت، چیزی از چشمان سیاهش نمی‌خواند. با اینکه وسلی رسماً یک آدمکش نبود، کمترین تردیدی در مهارت مرگبار او در استفاده از تمام شمشیر و خنجرهایی نداشت که به دور اندام تنومندش بسته بود.

همچنین تردید نداشت اروبین در تمام گوشه و کنار شهر جاسوس دارد و به محض اینکه سلینا پایش را در ریفت‌هولد گذاشت، خبرش به او رسیده است. در حال رفتن به سمت وسلی و در اتاق گل و لای را از چکمه‌های خیسش تکاند. از وقتی اروبین او را به خاطر برهم زدن معامله‌ی برده با ناخدا رالف،

فرمانروای دزدان دریایی آنقدر کتک زد که بیهوش شد، سه ماه می‌گذشت. سه ماه از وقتی که او را از شهر بیرون کرده و به صحرای سرخ فرستاده بود تا نظم و فرمان‌برداری و تأییدیه‌ی استاد بزرگ آدمکش‌شان خاموش را به دست بیاورد.

نامه‌ای که در دست داشت نشان می‌داد در این کار موفق شده است. نامه‌ای که ثابت می‌کرد آن شب اروبین نتوانست شخصیتش را خرد و نابود کند و نمی‌توانست برای دیدن چهره‌اش وقتی نامه را به دستش می‌داد، صبر کند. همچنین وقتی خبر سه صندوق بزرگ طلا را که در حال حمل کردن به اتاقش بود به او می‌داد. بعد در چند کلمه به او می‌فهماند با این پول بدهی‌اش را به او پرداخت کرده و بلافاصله قلعه را ترک و به ساختمانی نقل مکان خواهد کرد که به‌تازگی خریده بود و دیگر دینی به او ندارد.

به سر دیگر تالار رسید و وسلی بر سر راهش و مقابل در ایستاد. ظاهرش نشان می‌داد حدود پنج سال از اروبین جوان‌تر است و آثار زخم و بریدگی‌های روی دستانش می‌گفتند زندگی به‌عنوان محافظ شخصی شاه آدمکش‌شان کار آسانی نیست. سلینا حدس می‌زد زخم‌های دیگری احتمالاً بسیار شنیع‌تر زیر لباس‌های تیره‌اش دارد.

وسلی درحالی‌که دستانش را در دو سویش رها کرده و آماده بود تا بلافاصله به سمت سلاح برسد، گفت: «سرش شلوغه.»

شاید سلینا وارث و جانشین اروبین بود، اما این مرد همیشه به او فهمانده بود که اگر احساس کند کمترین تهدیدی برای اربابش خواهد بود، درنگی در کشتنش نخواهد کرد. سلینا برای اینکه بفهمد او حریف جالبی است، نیازی به دیدن تمرین یا مبارزه‌اش نداشت. تصور می‌کرد دلیل تمرین‌های مخفی وسلی همین باشد، همچنین مخفی نگاه داشتن سرگذشت و پیشینه‌اش. هر قدر سلینا کمتر درباره‌اش می‌دانست، در صورت بروز درگیری احتمالی می‌توانست دست بالاتر را داشته باشد. سلینا این موضوع را وسوسه‌کننده و هوشمندانه می‌دانست.

سلینا لبخندی زد و گفت: «منم از دیدنت خوشحالم وسلی.» عضلات مرد غول‌پیکر کمی منقبض شد اما وقتی سلینا از کنارش گذشت و در را باز کرد و به اتاق وارد شد، او را متوقف نکرد.

شاه آدمکش‌شان پشت میز پر نقش و نگارش نشسته و سرش را میان انبوهی از کاغذ و طومار فرو کرده بود. سلینا بدون هیچ سلام و علیکی به سمت میز رفت و نامه‌اش را روی سطح چوبی و براقش انداخت. بعد دهانش را باز کرد، کلمات می‌خواست با انفجار از دهانش بیرون بریزد اما اروبین انگشتش را بالا آورد و لبخندی کمرنگ زد و به خواندن کاغذ پیش رویش ادامه داد. وسلی در را پشت سرشان بست.

سلینا خشکش زد. اروبین ورق را چرخاند و محتوایش را هر چه بود با دقت خواند و با دست به او اشاره کرد بنشیند. درحالی‌که هنوز مشغول خواندن برگه‌ی مقابلش بود، نامه‌ی استاد خاموش را برداشت و روی تلی از کاغذهای دیگر قرار داد. سلینا پلک زد، دوباره پلک زد... اروبین به او نگاه نکرد و همچنان به خواندن ادامه داد. پیامش روشن بود؛ باید منتظر می‌ماند تا کار شاه آدمکش‌شان تمام شود. تا فرا رسیدن آن لحظه سلینا اگر دلش می‌خواست، می‌توانست آنقدر فریاد بزند تا شش‌هایش بسوزد. اما باز اروبین حضورش را نادیده می‌گرفت.

پس سلینا نشست و منتظر ماند.

باران خود را به شیشه‌ی اتاق مطالعه می‌کوبید. ثانیه‌ها و دقیق سپری شد. نقشه‌ی سلینا برای سخنرانی پر آب و تاب و کوبنده محو و به سکوت تبدیل شد. اروبین قبل از برداشتن نامه‌ی استاد خاموش، سه سند دیگر را هم مطالعه کرد. درحالی‌که او نامه را می‌خواند، سلینا فقط می‌توانست به آخرین باری که در این صندلی نشسته بود فکر کند. به فرش گران‌بهای زیر پایش نگاه کرد. کسی توانسته بود کاری شگفت انجام دهد و تمام لکه‌های خون را از رویش پاک کند. چه مقدار از این خون به او تعلق داشت و چقدرش خون سم کورتلند، رقیب همیشگی و شریک جرمش در ماجرای برهم زدن معامله‌ی بردگان بود؟ هنوز نمی‌دانست آن شب